

جوآنمرداز دهقان

ضمانت می کند!

خلاصه شماره های پیش

نعمان بن منذر پادشاه عراق در شکار گاه از لشکر دور افتاد . شب را در کلبه دهقانی تمام حنظله طاقی بسر برد . حنظله از همین نوازی چیزی فروگذار نکرد سبح که لشکریان نعمان رسیدند وی ضمن جدا حاضلی از میریاش خود را معرفی کرده ادوا خواست که برای تلافی ضمانتین به کاخ سلطنتی حیره برود . سال بعد که خشکالی دهقانان را از هشی ساقط کرده بود . حنظله برای ملاقات نعمان شهر رفت . اتفاقاً روز ورود او صادف بود با روز هشتمه طبق سنن کشور عراق اولین کسی را که در این روز وارد شهر میشد می کشتند و خویش را بر بدنه «عریان» که دو شماره بود بساک «عریان» عمر میریختند بعضی ورود حنظله . مأمورین او را گرفته نزد نعمان بردند نعمان نیز او را بزرگ محکوم کرد : حنظله از نعمان خواست که لاقبل برای مدت کوتاهی بناو مهلت دهد که نزد همسرش رفته وصیت کند . نعمان گفت اگر کسی از تو ضمانت کند که در صورت برنگشتن تو ، او کشته گردد بنو مهلت می دهیم والا

چشمهای حنظله در حدقه دوریزید و در میان ابروه جمعیت کسی را می جست ، کسی که ازاو ضمانت کند و او بتواند به کلبه خود بر گردد برای آخرین بار بارندگی آزاد وداع گوید . برود و به همسرش بگوید : چه دنگانی آسوده ای که (۱) در ادبیات ما بزرگانیهای استیجاد و مشکلات زورشنیدن با انحاء مختلف بیان شده

اوه چه خیال خامی که من تو داشتم ! چه ساده که ما بودیم ؟ چه زود همه کس را مثل خود می پنداشتم ! فکر می کردم آنها که سر و لبان درشت دارند و اینهمه ظاهر خود و درجه رونده باطن خود هم می رسند ، و از فعال اساسی نیز برخوردارند ! ولی بعد انستیم آنتب هم که

نیمهان چیزی بر در تو بر نما . قیافه مسوومانهای داشت این حالت و قیافه را به هر کت دوری از شهر ، لشکر ، جاه و جلال ، مقام و حیثیت داشت . دستنی از مقام کوتاه شده بود . مزقمیش بخطر افتاده بود . همان اندازه که انظاهر فریبنده دنیا دور شده بود بسوی منی گرانیده بود . آری آنتب هم انتم من آلتی افرده بود . بهر حال حنظله حرف بسیار داشت که بگوید و دلش نمی خواست

نکفته میرا ناگهان در پشیمانی جمعیت قیافه آهنگانی بنگارش رسید . خوب تأمل کرد و به حالنا شود فشار آورد بیند او را کجا دیده است ؟

بلاخره هم در اشتناخت . او کسی بود که صبح آنتب که نعمان میمان او بود در صف مقدم لشکریان جای داشت و پیش از همه اروی تشکر

نکرده بود و او گفت خوب مرا بشناس ! وقتی شهر

رتال جامع علوم انسانی

یکی یادی بیاری گفت در دشت

بها تا سوی شهر آیم پسر واز

گهی باشیم این برم شاهان
جوایش داد آن یار لکو رای
تمام عمر اگر در کوهساران
از آن بهر که بر تخت زراندود

آمدی در کاخ سلطنتی قبل از آنکه بحضور شاه شرفیاب شوی سرا خواهی دید ، من وسائل ملاقات ترا فراهم می کنم و خدمتت را که بولینتت ما بوده ای جبران می نمایم .

بسیار خوب ! شاید این یکی فراموشکار نباشد ! از این جهت با انگشت پاو اشاره کرده بشمان گفت . این مرد ! این مرد بزرگ ! مرا می شناسد ! و عسارت از من ضمانت کند !

وزیر اعظم را می گوئی ؟
آری این مرد را می گویم !
نعمان رو بو در کرده گفت . تو حاضری از این مرد ضمانت کنی که برود و روز موعود بر گردد ؟

من .. من ! قرین .. من ! من از کجا این مرد دهانی را می شناسم که از او ضمانت کنم ؟

بسیار خوب ! راست می گوید ! مرا نمی شناسد ما را با اعیان و اشراف حکما و آبیاریا

یاما چه سبت ! از اول هم من ببخود سراغ این تیب مرد رفتم بازم اگر کسی پیدا شود که از من ضمانت کند باید در میان هموعان خودمان

که تا کسی کوه و صحرا می توان گشت ؟
که با شه زادگان باشیم همساز
گهی هم صحبت شویم کلانان
که ای نادران دون همت سراپای
جفای برف بینی جور یاران
همی محکوم حکم دیگری بود

باشد !

از این حیث حفظه چرخ زرد و نگاهش را متوجه تماشاچیان نمود در میان جمعیت جوانی را دید که لباسهای زنده ، قامت بر اندسته او را پوشانده بود و از نگاهش خطوط نمودار روح خوانده میشد چند دقیقه درجه او خیره شد جوان هم نگاهش را اندیده او بر سر داشت هر دو خوب یکدیگر را بر انداز کردند گویی حفظه با اشاره مخواست از او بپرسد آیا حاضری از محکوم باعدامی ضمانت کنی ؟

از طرف برخورد جوان فهمید که راستی جوان مرد است بدون درنگ رو بنمان نموده و جوان را نشان داد و گفت این جوان مرد امن ضمانت می کند .

جوان فوری پیش آمده با عازای محکم بر زمین کوفت و باوقاری خموس و لحنی گیرا و کلماتی شمرده و معتین گفت :

آری من اراو ضمانت می کنم !

... تو ؟

... بلی من !

میدانی که او محکوم به مرگ است و اگر محکوم روز موعود نیامد تو بجای او کشته می شوی ؟

آری همه چیز را میدانم ، من از مرگ واهمه ندارم بخصوص که مرگ من موجب نجات بی گناهی شود .

در اینوقت نمان خطاب بمأمورین نمود ، گفت : این جوان را بازداشت کنهید تا روز موعود ، سپس به حفظه گفت : البته تو آزادی هر کجا میخواهی برو !

متشکرم تا روز موعود خدا حافظا

... ما دیگر بتو کلامی نداریم بر فرض که روز موعودم تمامی ضامن توست و او کشته خواهد شد و باین ترتیب مراسم روز شوم مدتی دیرتر از وقت مقرر اجرا خواهد شد !

اما اینکلی تو میتوانستی درنگ کنی که چه لطف بزرگی دریافته تو مبعول داشته ایم تنها در طول تاریخ ساختمان نریان این اولین مرتبه است که این مراسم باشکوه ، تاخیر میافتد و تو سببانی که برای تنظیم کنندگان برنامه

امروز تاخیر این مراسم جقدر مشکل و اسفند انگیز است ! ولی از آنجا که ترا مردی ساده دل و بر آیش تحقیق داریم حیفمان آمدند بر تو گوازی و مرحمت خود را از تو دریغ داریم !

با اذعان مراسم بی بیانی که بیس فرمودید متشکریم و با آرزای این جمله حفظه راه بیابانها پیش گرفت و جوان ضامن بازداشت شعور ندان رفت نمان و وزراء شهر بازگشتند ، خیمه و خرگاه او برجسته شد ، ایوه جمعیت متفرق

دیگر دیدن تو در حال باشی ا اذابتکه نتوانسته بود برای ولینعت خود امروز خدمش انجام دهد و خون کثیفی را ریخته بد نفرین را از تو نقلش کند سخت ناراحت بود !

مردم نبرد راه بازگشت پیشرو در باره ماجرای امروز سرگرم گفتگو بودند ، پلنگ دسته که تنها برای تماشا آمده بودند و چیزی از قضا با درنگ نمیگردند و در میان آنها کسانی بودند که برای اولین بار و شاه بهمه اوزار دور برایش حرکت در این مراسم آمده بود و در آنک شانس (بقیه بعد ۲۹)

حقیقت آیین باک شما بر من تأثیر شد. امرای
سپه شهادتین را بر زبان جاری کرده از پاران
مخصوص امام شد و در حنك سفین در کتاب امام
بدرجه شهادت نائل شد.

حرج جردان نویسنده کتاب الامام علی (ع)
صوت المداللة الانسابیه پس از نقل داستان فوق
می گوید: خوب در این داستان فکر کنید. غیر از
حن و عدالت، آنقدر سخن گفتن امام (ع) را
ملاحظه کنید. امام میفرماید: این زره آهن
است و من نه فروخته‌ام و نه بکسی بخشیده‌ام.
پیداست درمی که فروخته نشده و بنحو دیگری
نیو به غیر منتقل نشده. لابد دست دیگری سر و قه
استولی امام که لامراعات ادب را در کلام
نموده. با بهترین مقصود منظور را بیان میفرماید.

چنین شخصی بی‌آنچه می شود در حرم مستحق کشته
شدن است. چه می بود بجای او آن دهائی زرنک
گشته بود.

و بالاخره هیچکس شك نداشت که حنظله
حان خود را با زرنکی در برده و دیگر از نخواست
گشت همه می‌دانستند و بخود وعده میدادند که اگر
امروز این مراسم را ندیده‌اند روز موعود شاهد
شوند. جوان ساسن خواهند بود.

حالا بعقیده شما روز موعود حنظله بر می-
گردد؟ یا شامام عقیده دارید او زرنکی کرد و
رفت؟ یا عقیده شما انگیزه جوان ساسن چه بود؟
چون داشت یا.

و بالاخره شامام عقیده دارید نتیجه الضمانه
اولها حنافة، او سلهانداة. آخرها امرامة
(شماره پند به این پرسشها پاسخ میدهند)

حکومت شما، حکومت پیامبر اناست. حکومت
حن و عدالت است. من مسلمان نیستم و در پناه
عدالت شما پناهنده نیستم. زندگی من گم و شما
بمن حق میبندید که گفتار را بگویم. دعوی خودتان
را با من در حضور قاضی مطرح میفرمائید و مانند
پشقرده عادی راسی به محاکمه می شوید. الان

(بقیه از صفحه ۱۸)

خود گلهها داشتند. یکی میگفت نداشام شاسن
میخواهد اسالوات که این مراسم بدون وقته
اجراه میشد. اسالک که ماهوس دیدن کردیم و
از راه دور آمدیم از بخت بد این مرد دهائی بنای
بنقلی را گذاشت و موجب شد که ساسن بر هم
خورد. اسوس از این همه خرجه‌ها که شده بود
پس هم می گفتند عقب دهائی زرنکی
چطور کلاه سر جوان بدبخت گذاشت و او را به
جای خود گرفتار کرد و رفت خوشتر از اینکه
وعده داد که روز موعود بر گردد. اگر هم کسی
است کسی از بنگال مرگ بگیرد و باز خودش
را گرفتار کند.

دیگری می گفت خیلی سفته باز بود من
خواست کلاه سر وزیر اعظم بگذارد او را بکلی
خود معرفی کرد تا فلان از اینکه کلاه سر این
چو اشخاص نفیرود اینها عاقل و هشیارند و گر
نه وزیر نمیشدند.

و بالاخره همه سخن از زرنکی دهائی و
ساده لوحی جوان ساسن میگفتند و در دیوانگی او
تردید می نداشتند. میگفتند اگر دیوانه بود از
حکومت به اعدام ضمانت نمیکرد. حالا راستی